



دلنوشته

■ سطرهای برای هیچ کس

■ به قلم زهرا سلطان زاده

■ طراح: رهگذر

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئون اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: دل نوشته

عنوان: سطرهایی برای هیچکس

نویسنده: زهرا سلطانزاده

ژانر: عاشقانه

سطح: برگزیده

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: تیم نظارت کافه نویسندگان

ویراستار: وانیل

طراح: رهگذر

کپیست: مهسا ستوده



cafewriters.xyz

مقدمه:

گاهی واژه‌ها نه برای مخاطبی خاص،
که برای خلأ نوشته می‌شوند.
نه برای کسی،
که برای آن «هیچ‌کس»ی که درون ماست...
همان که شب‌ها با صدای سکوت می‌لرزد،
همان که می‌نویسد تا فراموش نکند هنوز زنده است.
می‌نویسم،
نه برای پاسخ، نه برای هم‌دلی،
که برای آن لحظه‌هایی که بودن، شکل مبهمی از نبودن است.
اینجا،
در این امتداد خاموش واژه‌ها،
من با خودم حرف می‌زنم
و شاید...
با تویی که هیچ‌وقت وجود نداشتی،
اما همیشه بودی.

"دلم برای کسی تنگ است،
که شاید هیچ وقت نبود...
اما شب‌ها،
در خیال من
تا صبح بیدار می‌ماند."

کافه نویسنده گان

نه نامی مانده،
نه خاطره‌ای که نشانی از تو داشته باش...
فقط چند جمله‌ی نصفه‌نیمه،
که شب‌ها
بی‌صدا توی ذهنم تکرار می‌شوند...
من هنوز می‌نویسم،
برای کسی که نمی‌خواند،
نمی‌ماند،
و حتی ... وجود ندارد.
دلنوشته‌ای بی‌گیرنده،
در پاکتی که هرگز
فرستاده نخواهد شد.

"گاهی آن قدر نبودن کسی را زندگی می‌کنی،

که بودنِ بقیه

به چشم نمی‌آید.

انگار سال‌هاست

در یک اتاق تاریک گیر افتاده‌ام؛

با دیوارهایی که فقط صدای خودم را پس می‌دهند...

و نوشته‌هایی که برای هیچ‌کس نیست،

اما همیشه از تو می‌گویند.

کاش می‌شد یک‌بار

فریاد بزنم:

«من هنوز منتظرم،

حتی اگر دیگر نیایی...

حتی اگر هیچ‌وقت نبوده‌ای.»"

رفت و گویی جهان، از جنبش ایستاد.
نه بانگی، نه وداعی؛ تنها سایه‌ای بود که از آستانه گذشت،
و پس از آن، روزها به هیأت شب درآمدند.
از آن دم که گامش بر خاک خاموشی نهاد،
نه مهتابی بر پنجره تابید، نه بادی پرده را لرزاند.
دل را فریبی نبود جز کوبه‌ی وهم،
که شب‌هنگام می‌کوبید و می‌گریخت.
خانه، بی‌نفس گشت.
زمان، پوسید
و تقویم، از شمار افتاد.
لباسش در گنجی آویزان، همچنان منتظر،
لیک خالی، سرد، و بی‌صاحب.
صدایش، همچون آبی که در کویر فرو رود، خاموش شد.
و نامش، در حافظه‌ی ل*ب‌ها خاک گرفت.
نه، او بازنگشت...
و زمین، از آن روز، اندکی خاموش‌تر می‌چرخد.

حرف می‌زنند، می‌خندند و می‌گذرند

و من،

در ازدحامشان

گم‌تر از همیشه‌ام...

انگار کسی مرا میان این همه صدا،

فراموش کرده؛

کسی که باید نگاهم می‌کرد

و نمی‌کند...

صدایم می‌زد و نمی‌زند...

من،

همچنان ایستاده‌ام...

میان آدم‌هایی که رد می‌شوند،

بی‌آنکه حتی

ردی از من در خاطرشان بماند.

همه چیزم را بخشیدم...
قلبی که هنوز می‌تپید،
چشمی که فقط او را می‌دید،
و روحی،
که میان خواستن و نخواستنش
پوسید. او رفت،
و من ماندم
با خودی که دیگر هیچ شباهتی به من ندارد...
و سکوت‌م سایه‌ای شد بر دیوار تمام روزهایی
که به پای نیامدنش مُردم.
لبخندم را گذاشتم کنار قاب عکسی
که دیگر چشمانش، مرا نمی‌دیدند.
زمان گذشت، اما نه از من،
نه از دلتنگی‌هایی که شبیه زخم،
در خاطرم می‌زیستند.
من هنوز
در همان نقطه‌ای هستم
که "دوست دارم" را
باور کرده بودم...

عشق، واژه‌ی عجیبی‌ست...
چیزی میان نجات و نابودی.
شبیه طنابی‌ست که از هر دو سرش آتش گرفته،
و ما، در میانه‌اش ایستاده‌ایم،
با دستانی لرزان،
و دلی که نمی‌داند
باید رها کند یا بماند.
عشق، گاهی شبیه اعترافی‌ست
که دیر گفته می‌شود،
و گاهی مثل سکوتی‌ست
که همه چیز را فریاد می‌زند.
تو را می‌کشد
بی‌آنکه جنازه‌ات را زمین بگذارد.
آدم‌ها فکر می‌کنند عشق یعنی داشتن،
ولی بیشتر وقت‌ها، عشق یعنی
نظاره کردن رفتن کسی
که برای ماندنش دعا کرده‌ای.
عشق، پایان ندارد،
اما ما تمام می‌شویم...
گاهی در آغو*ش کسی که نمی‌فهمد،

و گاهی در خاطره‌ی کسی که دیگر نیست.

و تلخی‌اش این جاست:

که بعد از عشق،

نه خودت را می‌شناسی

نه جهان را...

فقط، یاد می‌گیری

چطور با قلبی که نیمه‌جان مانده

لبخند بزنی

و وانمود کنی که زنده‌ای...

دریا فقط موج نیست...

یه نسخه‌ی بی‌پاسخ از دلتنگی‌های ماست، پیچیده در سکوت...

دریا فقط موج نداره...

یه آرشیو خاموشه از حرفایی که هیچ‌وقت گفته نشدن.

مثل ما...

که سکوت‌مون پر از حرف بود، اما کسی نخواست بفهمه.

تنهایی من، شبیه اسکله‌ست. پر از ردّ پا و بی‌کسی...
و تو...

آخرین مسافری بودی که هیچ‌وقت برنگشتی.

بعدِ تو، هیچ‌کس نیومد...

فقط موج بود و باد...

و من، که هر روز توی ذهنم رسیدنت رو تمرین می‌کردم...

با همون لبخند، همون قدم‌ها...

اما آخرش، فقط صدای دریا بود که جوابم رو می‌داد.

یک جور غرورِ تلخ،

یک جور دلتنگیِ بی‌انتهای...

که هیچ کشتی‌ای نتونست ازش بگذره.

گاهی فکر می‌کنم انسان‌ها را نه خاطره‌ها می‌سازند، نه لحظه‌ها...
بلکه آن سکوت‌هایی که بین دو حرفِ نگفته می‌مانند.
دلتنگی، شکلِ دقیقِ چیزیست که نمی‌توان گفت...
شکلِ کسی که هست، ولی دیگر نیست.
می‌دانم که زمان می‌گذرد، زخم‌ها می‌بندند، آدم‌ها فراموش می‌شوند...
اما بعضی نبودن‌ها، درست مثل بودن، ماندنی‌اند.
نه در قاب عکس، نه در پیام‌های قدیمی...
بلکه در لحن صدای شب‌ها، در سنگینی فکرهایی که بوی هیچ‌کس را
نمی‌دهند جز «او».
و من هر شب، در مکالمه‌ای بی‌پاسخ با جهان،
از خودم می‌پرسم:
- آیا می‌شود دلتنگ چیزی بود که دیگر حتی در خیال هم شکل نمی‌گیرد؟

سطرهایی نوشتم برای تو
که هرگز نبودی،
نه در خاطره‌ای،
نه در آغوشی،
نه حتی در رویاهای نیمه‌جانم.
و حالا خوب می‌فهمم...
گاهی خیالِ کسی،
سال‌ها تو را به زنجیر می‌کشد،
بی‌آنکه حتی لحظه‌ای بودنی در کار بوده باشد.
تو نبودی...
اما نبودنت
مثل خوره افتاد به جان تمام شعرهایی
که هیچ‌کس نخواند.

دوستت داشتم...
نه مثل آدم‌های عاقل،
مثل کسی که ته دره افتاده،
و هنوز باور دارد می‌شود پرواز کرد.
نگاهم را جا گذاشتم روی چشمانت،
و تو حتا سرت را برنگرداندی...
انگار نه انگار که دلی،
با هر تپشش برای تو تب کرد و مُرد.
عشق تو برای من،
مثل نوشیدن آب بود در دل کویر،
سیراب نمی‌کرد...
فقط بیشتر تشنه‌ام می‌کرد.
حالا سال‌ها گذشته،
و هنوز وقتی کسی شبیه لبخندت می‌خندد،
دل‌م می‌ریزد...
نه از شوق، از زخمی که هنوز خوب نشده.
اگر روزی برگشتی،
رد خون را در صدایم دنبال کن...
جایی میان "دوستت دارم"هایی
که دیگر جرأت گفتنش را ندارم.

به همه گفتم فراموش کرده‌ام،

جز به خودم...

هنوز هر شب

با بغض نبودنت می‌خوابم،

با خیال داشتنت بیدار می‌شوم.

تو نیامدی...

و من

در نبودت، آرام آرام

از درون

خاموش شدم.

دیدمت...

خندیدی برایش،

همان‌طور که همیشه آرزو داشتم برای من بخندی.

چه ساده،

تمام دنیا را

با یک نگاه بی‌خبر،

زدی به آتش.

خستگی مثل زنی ست که از خواب عشق برگشته باشد...
گاهی

احساس می کنم تنهایی،

نام دیگر من است...

زنی که در سکوت شب،

با خودش قهوه می نوشد و شعر می نویسد

برای پنجره‌ای که سال‌هاست کسی از آن نیامده...

خسته‌ام...

از تقویم‌هایی که هر روز تکرار می شوند

بی آن که کسی بیاید، بی آن که دستی،

دل این شانه‌ها را بفهمد.

چه دلتنگ است این دل

وقتی باید تظاهر کند که خوب است

وقتی بغض، مثل تکه‌نانی خشک،

در گلوی زندگی‌ام گیر می کند.

من خسته‌ام

از شهر، از مردم، از خودم...

از زنی که هر شب

در آینه نگاه می کند

و نمی داند کی این همه تنها شد...

می‌گذارم بری، نه از سر بی‌نیازی...
بلکه چون فهمیده‌ام که ماندنت، بیشتر از رفتنت می‌سوزاند.
تو دیگر شبیه عشق نیستی؛
شبیه زخمی هستی که هر بار سر باز می‌کند،
و من خسته‌ام...
از بخیه زدن به دلی که دیگر تاب ترمیم ندارد.

اشتباه کردم...

وقتی گفتم برو، خیال می کردم قوی ام.

فکر می کردم نبودنت را تاب می آورم،

که شاید فاصله، زخم هایم را مرهم شود.

اما حالا هر روز

با هزار بار مرور آن لحظه می میرم؛

لحظه ای که تو پشت کردی و من

نفس نکشیدم تا گریه ام را نشنوی.

کاش مانده بودی...

حتی با تمام دردها، حتی با تمام زخم ها.

چون حالا می دانم

درد نبودنت،

از داغ نبودنت شیرین تر بود.

رز مشکی را در دست می فشارم،
خون از انگشتانم می چکد،
مثل عشق من که سال ها
بی صدا از دلم جاری شد.
تو خورشید بودی
و من در سیاهی پرپر شدم،
بی آنکه حتی یک بار
گرمایت را لم*س کنم.

روی مزار دلم،
نسترنی رویده که بوی باران نیامده است،
و رنگش، رنگ بغضی که سالهاست نمی‌ترکد.
گلبرگ‌ها چون ورق‌های کتابی که هرگز خوانده نشد،
در باد ورق می‌خورند،
و خارهایش،
حافظِ خاطراتی‌اند که با خون دلم نوشته شد.
هر شب، ماه بر من خم می‌شود
و قصه‌ی عاشقی را می‌پرسد
که چرا به وصال نرسید.
و من، با صدای خاک جواب می‌دهم:
«عشق من، در همان جایی دفن شد
که این نسترن شکفت...»

در سکوتی که هیچ کس نمی شنود،
عشقی کاشتم بی آنکه بدانی.
نه دست تو را گرفتم،
نه لبخندت را لم*س کردم،
فقط در سایه‌ی نگاهت،
بی صدا سوختم.
مثل گلی که در زمستان می شکفت،
بی آنکه کسی ببیندش،
من بودم،
یک عاشقِ خاموش،
که حتی خاطره‌ای نداشت
تا در دل زمان بماند.

دوستت داشتم،
با دلی که از ترسِ شکست،
حتی جرات تپیدن بلند نداشت.
در این سکوت،
فاصله میان ما
مثل کوچه‌ای تاریک بود
که من تنها،
با ترس از گم شدن،
راهش را قدم می‌زدم.

من در میان جمعیت ایستاده بودم،

اما تنهایی،

مثل سایه‌ای سنگین

دور گردنم حلقه زده بود.

تو از کنارم گذشتی،

بی‌آنکه بدانی

هر نگاهت،

هم عشق را به من می‌بخشید

و هم ترس از روزی که

دیگر هرگز نبینمت.

هر بار که می‌خواهم فراموش کنم،

باران می‌بارد...

بوی خاک خیس، خیابان‌های خالی،

و قطره‌هایی که آرام روی شیشه می‌رقصند،

همه دست به دست هم می‌دهند

تا یادم بیاورند

که چقدر خیالت، شبیه باران است؛

بی‌خبر می‌آید،

همه چیز را خیس می‌کند،

و بعد...

بی‌رحمانه می‌رود.

دوست داشتنت

مثل نوشتن نامه‌ای به دریاست؛

می‌دانی هیچ‌وقت جواب نمی‌دهد،

اما باز هم می‌نویسی...

هر کلمه را با لرزش انگشت‌هایت،

هر جمله را با تپش قلبت،

و هر نقطه را با آهی که از ته جانت می‌کنی.

بعد، نامه را به موج‌ها می‌سپاری،

و تماشا می‌کنی که چگونه

با تمام نادانیِ عاشقانه‌ات

امید می‌بندی

به رسیدنِ پیامی از جایی که هرگز

به تو نخواهد رسید.

تمامِ خاطراتم
ساخته‌ی ذهنی‌ست
که فقط تو را بلد است
دوست داشتن.
هیچ‌کدامشان واقعی نیست،
اما من بارها در آن خیابان خیالی کنارت قدم زده‌ام،
بارها صدای خنده‌ات را شنیده‌ام
وقتی نامم را صدا می‌زدی،
و بارها دستت را گرفته‌ام
زیر آسمانی که هرگز ندیدیم.
شاید دیوانگی باشد،
اما من دروغ‌هایم را
بیشتر از حقیقت بی‌تو
دوست دارم.

تمامِ حرف‌هایم را
برای کسی نوشته‌ام
که هرگز نخواندشان...
سطر به سطر،
مثل بریدنِ آرامِ یک زخمِ کهنه،
روی کاغذ ریخته‌ام،
شاید روزی بخواند و بفهمد
چطور نامش را
با دستانی لرزان و چشمانی خیس
هزار بار نوشته‌ام.
اما او
هیچ‌وقت نیامد...
و من هنوز،
بی‌صدا برایش می‌نویسم

و حالا،
تمام این کلمات،
تمام این نامه‌ها،
تمام این خاطره‌های هرگز رخن داده،
روی هم تلنبار شده‌اند.
مثل صندوقی پر از غبار
در گوشه‌ی دل من.
هیچ‌کس آن را باز نخواهد کرد،
هیچ‌کس نخواهد دانست
چه اندازه دوست داشتم...
جز من،
و این سطرهایی
که برای هیچ‌کس نوشته شدند.

پایان.

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایراد هارا اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت. فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار

و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعمال بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعمال معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓ قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود آثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.

در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz)



وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz)



اینستاگرام: cafewriters.xyz



تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402>



ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com



پایان